عکس: فارس

گفت‌وگو با سرگرد غلامعلی آسترکی یکی از باسابقه‌ترین مبارزان انقلابی نیروی هوایی ارتش

اسارت و آزادی غریبانه

مجید ترابی
روابط عمومی نیروی هوایی

از رویدادهای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به بعد حساسیت رژیم پهلوی به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی جوانان انقلاب بیشتر و دارای فرایند صعودی شد. انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ اتفاقی نبود که به یکباره روی دهد، بلکه حاصل سال‌ها مجاهدت و تلاش از خودگذشتگان و مبارزان خط مقدم و نیز پرچمداران تفکر و اعتقاد توحیدی بوده است. بسیاری از آنان در دفاع از آرمان‌های خود به شهادت رسیدند و بسیاری نیز با وجود شکنجه‌ها و فشارهای روحی و جسمی در راه مبارزه و فعالیت‌های دینی و اعتقادی تا پای جان هم ایستادگی کردند. به نظر می‌رسد مبارزان و جهادگران مذهبی و انقلابی فقط در جوامع مذهبی و دینی فعالیت داشتند، در حالی که حقیقت امر چیز دیگری بوده است. با نگاه کوتاهی به فعالیت‌های شخصیت‌های انقلابی، به خوبی این حقیقت آشکار می‌شود که این فعالیت‌ها نه تنها در ارتش که حکومت شاهنشاهی آن را تکیه‌گاه خود به شمار می‌آورده فراوان دیده می‌شود، بلکه در گارد شاهنشاهی که مسئولیت محافظت خاندان پهلوی را مستقیماً به عهده داشت نیز موارد دیده شده است. فعالیت‌های غیرسازمان یافته و حتی سازمان یافته ارتشی‌های مبارز، در حالی انجام می‌گرفت که شاه برای سرکوب حرکت انقلابی مردم به ارتش دل بسته بود در صورتی که بدنه اصلی ارتش به مردم و دفاع از آرمان‌های مردمی و مذهبی تعلق خاطر داشت. تظاهرات باشکوه نظامیان در روز سوم بهمن ۱۳۵۷ در شهر اصفهان که اولین شهر حکومت نظامی شده ایران بود و پیوستگی نیروی هوایی در روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ با انقلاب و بیعت با رهبر انقلاب در تهران نمونه‌های دیگری از همدلی و پیوستگی ارتش با مردم و سندی از افتخارات تاریخ انقلاب اسلامی برای ارتش به شمار می‌رود. اما چه عاملی باعث شد تا برخی پرسنل ارتش با وجود وابستگی به عنوان یک نیروی نظامی به سازمانی که قرار بود تکیه‌گاه پهلوی دوم باشد به وارستگی رسیده و به عنصری ضد حکومتی و مبارز بدل گردیدند؟ به دنبال پاسخ به این چرایی پای صحبت‌های سرگرد بازنشسته غلامعلی آسترکی یکی از باسابقه‌ترین مبارزان انقلابی نیروی هوایی ارتش نشستیم که در ادامه می‌خوانید.

■ **لطفاً درباره گذشته خود و اینکه در کجا و در چه خانواده‌ای متولد شدید، توضیحاتی بفرمایید.**

من متولد سال ۱۳۲۳ در شهرستان ازنا از توابع استان لرستان هستم. در خانواده‌ای مذهبی و در کنار ۴ برادر و یک خواهر بزرگ شدم. پدرم شغلش آزاد بود و مغازه خواربار فروشی داشت. من فرزند بزرگتر خانواده هستم و بین کار و تحصیل ترجیح دادم به‌دنبال تحصیل بروم. در سال ۱۳۴۲ برای سربازی به تهران آمدم و با مشورت عمویم به جای رفتن به سربازی پیگیر استخدام در نیروی هوایی شدم. بدین ترتیب محمد پسندیده که دوست خانوادگی ما بود برای استخدام در نیروی هوایی ضامن‌ام شد. در دی ماه ۱۳۴۲ لباس نیروی هوایی را دریافت کردم و با مدرک ششم ابتدایی و با رسته دژبانی استخدام شدم. فرمانده وقت نیروی هوایی تیمسار خاتم بود و در این ایام نیرو به‌شدت در حال گسترش و تجهیز بود.

■ **خاطره‌ای از آموزش‌ها در مرکز نیروی هوایی دارید؟**

دوره سه ماه آموزش‌های نظامی رزم مقدماتی خیلی سخت و با امکانات بسیار پایینی گذرانده شد. در آن زمان هنرآموزها و خلبان‌ها هم حضور داشتند. من به خاطر کسالتی که برایم پیش آمد در بیمارستان ۵۰۶ ارتش بستری شدم و به‌مدت یک‌سال‌ونیم مدت آموزشی‌ام طول کشید. پس از پشت سر گذراندن دوران مقدماتی و تخصصی، طی طرح تقسیم در تاریخ ۴ خرداد ۱۳۴۴ به پایگاه هوایی دزفول منتقل شدم. خودم را ابتدا به یگان تأمین حفاظت معرفی کردم و سپس در واحد دژبان مشغول شدم. در آن زمان امیر نعیمی راد فرمانده پایگاه دزفول بود و دربارهای زیاد به آنجا می‌آمدند، بخصوص در سه ماه زمستان که آنجا هوای خوبی داشت. دژبان‌ها برای نگهبانی از درباریان آنجا بودند.

■ **چطور شد که به فکر مبارزه با حکومت وقت افتادید؟**

ریشه مبارزات من برمی گردد به ماجراهای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که شاهد وقایع و حواشی آن در تهران بودم. انگیزه اصلی‌ام در مخالفت با رژیم، روش‌هایی بود که در پایگاه دزفول از فرماندهان و اتفاقات آن می‌دیدم. مراسم و جشن‌هایی مثل بالماسکه که با احکام اسلام مغایر بود. در این بین با برخی از بچه‌هایی که به مسجد می‌آمدند آشنا شدم. دوشنبه شب‌ها مراسم سخنرانی بود و چهارشنبه‌ها با دوستان جلسات خانگی داشتیم که در گروه‌مان مسائل مذهبی را پیگیری می‌کردیم. مسائلی از کتاب ولایت فقیه و همچنین صحبت‌های آیت‌الله دستغیب طرح می‌شد. کتاب ولایت فقیه و کتابی با عنوان احکام که از حضرت امام(ره) بود از طریق روحانی‌هایی که سربازی آمده بودند به دست ما می‌رسید.

■ **شما گفتید به خاطر توهین به شاه و طراحی قتل پهلوی دوم و... بازداشت شده‌ام، آیا جزئیات بیشتری در این خصوص در ذهن دارید؟**

فرماندهان وقت پایگاه اگر شب چهارشنبه سوری و جشن‌های ملی در تقارن با ایام و مناسبت‌های مذهبی می‌شد، جشن‌های ملی و روتین را ترجیح می‌دادند (مثلاً در محرم و روز تاسوعا، جشن‌های ۴ آبان مقدم می‌شد)، از طرفی به خاطر نرفتن‌مان به جشن‌هایی که همه باید شرکت می‌کردند، ضد اطلاعات به ما حساس شد. این وضعیت سبب شد طرح ترور شاه به ذهنم بیاید.

■ **نام افرادی را که در این راه هم عقیده بودید به‌یاد دارید؟**

استوار پرویزاحمدی (با تخصص تدارکات)، شهید استوار غلامرضا اسحاقی (متخصص الکترونیک)، ستوان پیاده یدالله پناهی که فرمانده گروهان پیاده بود، استوار هادی فیض‌پور (تکنیسین خط پرواز) و سرباز یاسینی.

■ **از علت و نحوه دستگیری‌تان توسط عوامل ضداطلاعات بفرمایید؟**

تابستان سال ۱۳۵۲ بود که صبح به منزل ما آمدند و گفتند یک بسته برایت آمده و به این بهانه همانجا بازداشتم کردند. در خانه نوار سخنرانی حاج آقا فلسفی، کتاب ولایت فقیه امام(ره) و دو عدد فشنگ داشتم. فشنگ‌ها را در تیراندازی سالانه در جیب لباسم نگه داشته بودم البته با وجودی که لباسم را چک کردند اما فشنگ‌ها را پیدا نکردند. بعد از دستگیری یک هفته در پایگاه بازداشت بودم و بازجویی می‌شدم.

■ **بازجویی و رسیدگی در دادگاه به چه صورت طی شد؟**

حین بازجویی در پاسخ به آنها گاهی منکر می‌شدیم و گاهی استدلال می‌کردیم. طی مراحل بازجویی و رسیدگی دادگاه به‌طور موقت ۱۱ ماه در زندان جمشیدیه که بازداشتگاه ارتش بود، ماندم. در این مدت ماهی یک بار همسر و فرزندانم به ملاقاتم می‌آمدند. سرانجام در دادگاه اول با همان دادگاه بدوی به ۳ سال زندان محکوم شدم که در رسیدگی دوم نیز تأیید شد و از این پس برای ۳ سال به زندان قصر منتقل شدم که تا ۱۰ ماه ممنوع الملاقات بودم.

■ **از حال و هوای زندان و کسانی که با شما آنجا بودند هم برایمان بگویید؟**

از سال ۱۳۵۳ برای طی دوران محکومیت ۳ ساله به زندان قصر منتقل شدم و پس از ۳۴ ماه به زندان اوین انتقال پیدا کردم و با حکم بازداشت مجدد تا تاریخ ۱۳۵۵/۱۲/۱۲ یعنی ۶ ماه بیشتر از زمان محکومیت اولیه در زندان ماندم. دو قشر در اوین به‌عنوان زندانی سیاسی محکومیت‌شان را سپری می‌کردند، یکی مذهبی‌ها و دیگری چپی‌های غیرمذهبی که البته در این مقطع جو غالب زندان با توده‌هایی بود که تلاش می‌کردند فضای زندان را به‌عنوان یک جامعه محدود با قوانین چپی‌ها اداره کنند. از بچه‌های مذهبی می‌توان به آقایان خراسانی، اکرمی، صالح، لاهوتی، قدوسی، توکلی و گرمارودی شاعر اشاره کنم که با هم در زندان قصر بودیم. ما در زندان دو سه ساعت سرشماری و هواخوری داشتیم که من در اوقات فراغت به مطالعه دروس دبیرستان می‌پرداختم. سال دهم و یازدهم را در زندان آزمون دادم و دوازدهم را بعد از آزادی گذراندم.

■ **از لحظه آزادیتان بگویید؟**

۱۲ اسفند ۱۳۵۵ بدون اطلاع قبلی ما را در پارک وی رها کردند. نمی‌دانستم کجا بروم. احتمال دادم خانواده‌ام در قم باشند. اما آدرس را به یاد نمی‌آوردم. به قم و محله پدر همسرم رفتم. عمه ایشان تازه به جلو در خانه شان رسیده بود که با هم مواجه شدیم و مرا شناخت. به داخل خانه دعوت شدم. برای ما مراقب گذاشته بودند تا چنانچه بچه‌هایی که با آنها علیه نظام اقدام کرده بودیم به ملاقاتمان آمدند، شناسایی شوند. بر همین اساس کسی جرأت رفت و آمد با ما را نداشت. همسرم هر وقت صحبتی از آن ایام می‌شود ما را مقایسه می‌کند با آزادگان جنگ تحمیلی و استقبال مردم و چراغانی و رفت و آمدهای مستمر و طولانی بعد از آزادی که داشتند و می‌گوید شما و هم‌رزمانتان بسیار غریب بودید چون حتی کسی جرأت نداشت به دیدارتان بیاید و غریبانه اسیر و غریبانه آزاد شدید.

■ **بعد از آزادی تا پیروزی انقلاب چه می‌کردید و سرانجام هم‌رزمانتان چه شد؟**

در شهر ازنا در شرکت ساختمانی زرنان مسئول دفتر بودم. اما در این مقطع دیگر فعالیت انقلابی نمی‌کردم. آقای اسحاقی همزمان با من آزاد شد و دیگر آقایان احمدی، فیض‌پور و هوشنگ صمیمی نیز زودتر از من آزاد شده بودند. از همه ما تعهد گرفته بودند که یکدیگر را نبینیم وگرنه حبس ابد می‌شویم!

■ **شما بعد از پیروزی انقلاب دوباره به ارتش بازگشتید؟**

بله، شورای انقلاب بیانیه‌ای چند ماده‌ای صادر کرده بود که یکی از بندهای آن در حمایت از مبارزانی بود که در راه سرنگونی رژیم ستمشاهی اخراج شده بودند و بر اساس آن باید در صورت تمایل به آخرین محل خدمتشان مراجعه کنند. در نیروی هوایی واحدی به نام انجمن اسلامی شکل گرفته بود که کارمندی به نام فلاحیان در آنجا مسئول رسیدگی به امور مبارزان اخراجی قبل از انقلاب بود و علی رغم اینکه محیط تهران پس از انقلاب پرشورتر بود و دوست داشتم در تهران بمانم اما مجاب شدم که با توجه به نیاز و محدودیت نیروهای خبره انقلابی در پایگاه‌ها به دزفول برگردم.

■ **دزفول قبل و بعد از انقلاب را چگونه ارزیابی می‌کردید و مسئولیت شما در این پایگاه بعد از انقلاب چه بود؟**

با توجه به اینکه تخصص من پلیس هوایی بود و لازم بود تا از پایگاه، دفتر ویژه اسناد، سرمایه‌ها و نیروهای انسانی و شخصیت‌ها مراقبت شود لذا من هم در تخصص خودم شروع به خدمت کردم. درضمن واحدی به‌نام گروه ضربت تشکیل شده بود که با به کارگیری نیروهای انقلابی مأموریت‌هایی که گفتم را به خوبی انجام می‌دادند. ما با همکاری فرمانده وقت قرارگاه سربازی، مرحوم سروان مقدسیان از ۶۰ پست در داخل و پیرامون پایگاه محافظت می‌کردیم تا اینکه به مرور اوضاع قوام یافت و سامان گرفت اما دیری نپایید که جنگ شروع شد. خوب به یاد دارم انقلاب نوپای ما به فاصله کمی پس از پیروزی مورد تهاجم غائله‌های جدایی طلب در شمال غرب و جنوب واقع شد. در غائله پاوه با ۱۰ ماشین حامل توپ اورلیکن مأموریت پیدا کردیم به یاری شهید چمران و پاوه تحت محاصره ضد انقلاب برویم. ایشان مسئولیت پاکسازی جاده مریوان به پاوه را به ما واگذار کردند. برای نماز صبح اتراق کرده بودیم که با دو گروه از اکراد مواجه شدیم که یکی مرتب و منضبط و مسلح و دیگری آشفته و درهم بودند. در این بین فردی که در زندان قصر به جرم قاچاق اسلحه زندانی بود را در میان آنها دیدم و او هم مرا شناخت و گفت نمانید که کشته می‌شوید، حرکت کنید که اینجا کمینگاه مناسبی برای ضد انقلاب است!

هر وقت به این ماجرا فکر می‌کنم با خود می‌گویم اگر آن ۴ سال زندان یکی از آثارش آشنایی با این فرد و نجات نیروهایمان بوده ارزش‌اش را داشته است.

■ **شما در شروع جنگ تحمیلی به‌صورت داوطلبانه بارها در مناطق عملیاتی جنوب و غرب حضور پیدا کردید، لطفاً در این باره بیشتر توضیح بدهید؟**

پایگاه‌های هوایی نقش تعیین کننده‌ای در تثبیت و توقف دشمن و جلوگیری از پیشروی عراقی‌ها داشتند و جان‌های عزیزی در این راه فدا شدند. آمار شهدای خلبان ما در سال اول جنگ بسیار بالا و ایثارشان ستودنی است. شاید کمتر گفته شده یا شنیده باشید ما فقط در ۳ ماهه اول جنگ ۸۸ خلبان شهید داده‌ایم و در سال اول جنگ ۱۰۲ شهید خلبان داشته‌ایم. در این وضعیت پایگاه‌های هوایی نظم و پویایی خودش را داشت و تماماً در خدمت جنگ درآمده بود، من نیز تصمیم گرفتم تا همدوش رزمندگان در خطوط مقدم بمانم و به مبارزه بپردازم. ۶ ماه در عین خوش با تیپ ۵۸ ذوالفقار و ۶ ماه به تیپ ۳ لشکر ۱۶ مأمور بودم. همچنین در سال پایانی جنگ در عملیات مرصاد هم شرکت داشتم و ذلت منافقین را با چشمان خود دیدم.

یادی از شهید عزت الملوک کاووسی دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران که ۲۲ بهمن به شهادت رسید

آرمان‌گرایی که به هدفش رسید

مرجان قندی
خبرنگار

در بحبوحه پیروزی انقلاب اسلامی، بیمارستان امام و بیمارستان‌های وابسته به دانشگاه‌های علوم پزشکی تهران، مانند بیمارستان دکتر شریعتی، حال و هوایی دیگر داشتند. این بیمارستان‌ها از نظر تعداد بیمار، بسیار شلوغ بودند، طوری که اغلب بیماران به اورژانس منتقل می‌شدند و پزشکان به کمک رزیدنت‌ها و انترن‌ها بیماران را ویزیت می‌کردند. در آن روزها کم نبودند شهدای دانشجویی که به گواه تاریخ طلایه دار حرکت‌های مردمی و انقلابی بودند. اغلب آنها بی‌ادعا می‌زیستند و در گمنامی هم به شهادت می‌رسیدند. شهید عزت الملوک کاووسی ازجمله آنهاست.

زمستان ۵۷ روز ۲۲ بهمن بود که عزت الملوک کاووسی در میان انبوه تظاهرکنندگان میدان امام حسین(ع) تهران وقتی که ساعتی بیشتر از اعلام صدای انقلاب اسلامی نگذشته بود مورد هدف شلیک نیروهای مزدور رژیم پهلوی قرار گرفت و این دانشجوی پزشکی به وصال پروردگارش رسید. به دستور حضرت امام، پیکر پاک این جوان انقلابی در بیمارستان امام خمینی(ره) تهران به خاک سپرده شد تا سال‌های بعد که دانشجویان علوم پزشکی که هر روز از آنجا عبور می‌کنند با دیدن مزار این بانوی شهید به یاد جوانانی باشند که خونشان به پای آزادی و استقلال این مملکت ریخته شد.

عزت الملوک کاووسی دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران بود که گوهر تکامل وجودش را در دریای اسلام و انقلاب جست و جو می‌کرد. او منتظر اتمام درسش در دانشکده نشد تا به خدمت نیازمندان بپردازد. اوایل دوران تحصیل‌اش با اوج قدرت رژیم پهلوی همراه بود. آن زمان فضای دانشگاه‌ها تحت کنترل شدید و فعالیت‌های سیاسی محدود و تحت مراقبت بود. جوهره انسانی شهید کاووسی در این دوران میل به رفتارهای انساندوستانه داشت. از همین رو بود که در سال‌های اول و دوم دانشکده در عین پرداختن به تحصیل به‌طور جدی به امور انساندوستانه و کمک به محرومان و مستمندان می‌پرداخت. با اوجگیری امواج انقلاب اسلامی او خیلی زود به صف مردم انقلابی پیوست و در عین حالی که از تلاش علمی باز نایستاده بود از فعالیت‌های اجتماعی و انقلابی نیز غافل نمی‌شد.

دکتر سیدحسن امامی رضوی از پزشکان همراه فعال در عرصه انقلابی، در خصوص شخصیت شهید کاووسی و فضای دانشکده پزشکی در روزهای پرالتهاب نزدیک به پیروزی انقلاب می‌گوید: «فضای سال ۵۶ که من و شهید کاووسی وارد دانشگاه شدیم شاید برای کسانی که الان تحصیل می‌کنند دور از ذهن باشد. دانشگاه آن روزها با ۲۰۰ دانشجوی آزاد و ۱۰۰ دانشجوی بورسیه ارتش با هدف در اختیار گرفتن و کنترل فضای دانشکده و ایجاد جو سیاسی، فضایی تقریباً نظامی داشت. در واقع دانشگاه به مرکز فعالیت‌های ضدرژیم و کانون مبارزه تبدیل شده بود. در این شرایط افرادی مثل شهید کاووسی در مورد اعتصابات یا تعطیلی‌های کلاس دانشجویان تصمیم‌های تأثیرگذاری می‌گرفتند. من خیلی ارتباط نزدیکی با شهید کاووسی نداشتم، آشنایی ما در حد فعالیت‌های کاری بود، اما می‌دانم که شهید کاووسی از دانشجویان مؤمن و فعال دانشکده بود. گروه‌های کلاس درس‌مان با هم یکی نبود و من حوزه فعالیتی‌ام امدادرسانی در بیمارستان نبود، از این‌رو با ایشان آشنایی بیشتری نداشتم تا اینکه خبر شهادتش را در بازگشایی ترم دوم ۱۳۵۷ شنیدم.»

دکتر شیرین قاضی‌زاده از دیگر هم دوره‌ای‌های شهید کاووسی است که خاطره‌ای از او می‌گوید: «اولین باری که با عزت‌الملوک آشنا شدم اوایل سال ۵۷ و زمانی بود که تب و تاب تظاهرات بالا گرفته بود. نمایندگان دانشجویان پشت تریبون جمع شدند تا در مورد تحریم کلاس‌ها بحث شود. تنها نماینده از گروه دختران، شهید عزت الملوک کاووسی بود و جالب این بود که نظرات وی از سایرین که همه از پسران دانشجو بودند انقلابی‌تر بود. اصلی‌ترین صحبت او در مورد این بود که دانشگاه را باید به‌عنوان سنگر مقاومت حفظ کرد چون تعطیلی دانشگاه‌ها باعث پراکنده شدن دانشجویان و تضعیف حرکت دانشجویی می‌شود. پس از آن جلسه دوست داشتم که در مورد این دانشجوی چادری چشم مشکی بیشتر بدانم. بعد از کمی تحقیق راجع به او فهمیدم که با چند خانواده در جنوبی‌ترین مناطق تهران در تماس است و سرپرستی چند یتیم را برعهده دارد. با خودم فکر می‌کردم که او کجای کار است و ما کجا! بیشتر ما دانشجویان پزشکی از ابتدای ورود به دانشکده همیشه در حال دست و پنجه نرم کردن با واحدهای درسی و گذراندن ترم‌های تحصیلی یکی پس از دیگری بودیم، اما او در کنار این کارها به اقشار محروم فکر و کمک می‌کرد. در واقع او رشته پزشکی را برای خدمت به آنها انتخاب کرده بود. ظاهری بسیار ساده داشت و به قول یکی از نزدیک‌ترین دوستانش آنقدر سریع راه می‌رفت که انگار پا و سرش باهم مسابقه داشتند و معمولاً تنه‌اش در این کشمکش عقب می‌ماند! و قدری حالت خم در راه رفتن داشت که شاید برای حفظ حریم نگاهش بود.»

دکتر رسول میرغنی‌زاده هم دوره‌ای دیگر شهید کاووسی می‌گوید: «ما هر دو ورودی ۱۳۵۶ دانشگاه تهران بودیم. در آن سال علوم پایه پزشکی دانشگاه تهران سه ترم و برخلاف سایر دانشگاه‌های کشور دوره پزشکی دانشگاه ۵ ساله بود. ۱۸۰ نفر بودیم که براساس حروف الفبا به سه گروه ۶۰ نفره تقسیم شدیم. از آنجا که حروف ابتدایی فامیلی من و شهید کاووسی به هم نزدیک بود در یک گروه قرار گرفتیم. از همان ابتدا شهید کاووسی در فضای اجتماعی آن سال‌ها جزو خانم‌های محجبه دانشگاه محسوب می‌شد و رفتارش با سایر خواهرها متفاوت بود. من برخورد محاوره‌ای خیلی کمی با او داشتم اما می‌دانم برخلاف برخورد جدی و صحبت‌های کوتاهش، دل مهربانی داشت و مقید به انجام فرایض دینی بود، البته برخلاف ظاهر مذهبی‌اش روزهای اول سال تحصیلی در کتابخانه اسلامی او را نمی‌دیدم. اما در ترم دوم که سه ماه بعد می‌شد کم و بیش او را در کتابخانه می‌دیدم. از آنجا که فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی محرمانه بود، نمی‌دانستم او وابسته به کدام جناح و در چه گروهی فعالیت می‌کند و فقط او را به‌عنوان دانشجویی درسخوان و مؤمن می‌شناختم. تا اینکه در کلاس فیزیولوژی اعصاب، استادمان در خصوص روح در کالبد جسم و عروج و هبوط آن بحث مفصلی مطرح کرد (کلاس یکجانبه بود، استاد سخن می‌گفت و دانشجویان سراپا گوش بودند) که می‌توان قیامت را به احضار ارواح برپا کرد نه آنکه روح در جسم تظاهر کند. آنجا عزت الملوک کاووسی سکوت جلسه را شکست و قیامت با احضار جسم و روح را ثابت کرد و استاد را محترمانه مجاب کرد که احضار روح بدون جسم در محشر قیامت بی‌معنی است. در آن کلاس ما دانشجویان به درایت این دانشجو پی بردیم و استاد او را در پایان کلاس خواست تا بحث را در یک محفل خودمانی ادامه دهند.»